

پاسخی به نقد صالح نجفی بر ترجمه «الاهیات‌سیاسی ۲»

فرار به جلو

لیلا چمن‌خواه



و هیچ ذکری از باورقی‌های «بی‌ربط» دیگر نمی‌کند؛ تازه اگر بپذیریم که این باورقی بی‌ربط است، به نظر می‌رسد که یا تنها همین یکی بی‌ربط است، یا اینکه نجفی باید تیتز فرعی نقدش را بازبینی و بازنویسی کند. نشانه‌گرفتن تنها یک مورد و آنگاه تعمیم‌دادن آن و تبدیلیش به تیتز فرعی و بدتر از آن، معرفی آن به‌عنوان راهی برای شناخت ترجمه بد از خوب، راه معقولی نیست. تازه من تا همین الان نمی‌دانستم که معیار تمیز یک ترجمه خوب از بد، باورقی‌های آن است.

ایراد دیگر نجفی بر ترجمه من آن است که من در ترجمه جمله‌های واضح اشمیت به مبهم تبحر دارم. باز هم ایشان اینجا ادعایی می‌کند که من مجبورم او را نه‌تنها به متن انگلیسی الاهیات‌سیاسی، بلکه به متون دیگر اشمیت ارجاع دهم؛ چه‌کسی گفته که اشمیت واضح‌نویس است که من وضوح او را به ابهام تبدیل کرده باشم؟ اشمیت نه‌تنها واضح‌نویس نیست، بلکه برای فهمیدن یک‌جمله‌اش در همین متن الاهیات‌سیاسی ۲ باید تمام تحولات دینی اروپای قرون میانه و تحولات سیاسی آلمان قرن‌های نوزدهم و بیستم را از نو مرور کنی؛ چراکه بعضا به این تحولات در جملاتی نه‌چندان واضح اشاره کرده است. در بعضی جاها هم فقط از اسامی‌ای نام برده که برای آشکاردن ذهن خواننده ایرانی با آنها ناچارِی که به «باورقی‌های طولانی بی‌ربط» متوسل شوی. به‌علاوه، ترجمه‌هایی که خود نجفی برای تصحیح جملات مبهم من می‌دهد، یا‌خودشان هم مبهم‌اند یا اینکه همان‌طور که چندسطر بالاتر گفتم، تنها به‌کمک توضیحات اضافی از ابهام در می‌آیند. من تنها یک و فقط یک ایراد نجفی را می‌پذیرم و آن هم جاهایی است که philosophical یا philological ترجمه کرده‌ام و بابت این غلط فاحش از خواندگانم عذر می‌خواهم. مابقی نکات او را ایراد و نه انتقاد می‌دانم؛ ایرادگیری‌هایی که مرا از ترجمه دیگر کارهای اشمیت منصرف نخواهد کرد.

و اما بپردازم به نقد فرهاد کوشا:

برای مقدمه بگویم که من ورود جنابعالی را به ماجرا نمی‌فهمم، چه‌بسا دست‌اندرکار ترجمه یکی از رساله‌های اشمیت به فارسی هستی و با نوشتن این ستون داری فونداسیون کارت را می‌ریزی؟ ولی خب، هم از آنجا که سلامی را علیکی است و هم از آن‌رو که نکاتی را در نوشتنات مطرح کرده‌ای که بد نیست به آنها جواب داده شود، با تو وارد گفت‌وگو می‌شوم.

نکته اول اینکه پیش از ترجمه الاهیات‌سیاسی ۱، در این مملکت اصلا سنت و سباقه‌ای در مورد اشمیت نبود که من بخواهم به آن نگاهی بیندازم و با بهره‌بردن از آن دست‌به‌ترجمه بشوم. کدام سنت؟ احتمالا منظور همان ترجمه امر سیاسی از صالح نجفی است که همچنان که گفتم، خود در زمره یکی از محصولات بد این بی‌سنتی و شلختگی است. غیر از آن و قبل از اینکه الاهیات‌سیاسی را به فارسی ترجمه کنم، ما از اشمیت چیزی ندانشیم. حتی سر کلاس‌های اندیشه سیاسی غرب هم هرگز کوچک‌ترین اشاره‌ای به اشمیت

من کافی است.

ایشان پایین‌تر و در همان ستون – یعنی در اولین جمله انگلیسی نقل‌شده از اشمیت – مرا متهم به ارایه‌دادن ترجمه‌ای بی‌معنا از این جمله می‌کند و جالب است که ترجمه خودش از این جمله تنها زمانی معنادار است که نیم‌ستون کامل صفحه روزنامه به توضیح جمله ترجمه‌شده اختصاص می‌یابد؛ یعنی ایشان علاوه بر ترجمه اشمیت، که به قصد نمایاندن ترجمه اشتباه من از جمله اشمیت صورت می‌گیرد، تنها به ضروب‌وزور توضیحات اضافی منظورش را می‌فهماند، تازه ترجمه‌اش هم در معنا فرقی با ترجمه من ندارد. به نظر می‌رسد که نجفی در‌دسرهایی با متن اشمیت دارد: جملات کوتاه اشمیت را تنها با استفاده از توضیحات اضافی بیشتر از متن به خواننده می‌شود فهماند. اما سوال من اینجاست که اگر چنین است چرا بر باورقی‌های من ایراد می‌گیرد؟ باورقی‌های من، همچون توضیحات اضافی او تنها به این قصد آمده‌اند که اشمیت را برای خواننده معنادار کنند. بنابراین ترجمه‌ی به غار توضیحات اضافی به همین یکی محدود نمی‌شود؛ مثلا در آخرین فقره‌اش از ترجمه غلط من که در ستون آخر آمده، هم ترجمه‌ای کرده که با ترجمه من تفاوت ندارد بنابراین معیاری برای غلط ترجمه‌کردن من نمی‌تواند باشد و هم چند سطر توضیح اضافی برای نور

بیشتر تاباندن بر ترجمه خودش داده است. خب اگر این طور است، چرا من را متهم به وفادارنبودن به جملات کوتاه اشمیت می‌کند و خودش برای هر جمله‌ای یک یا چند جمله توضیح زیادی می‌آورد؟ من توضیحات را هر‌جا که لازم دیدم و نه هم‌جا در باورقی ارایه کردم و تا زمانی که دلیل قانع‌کننده‌ای بر بیهوده‌بودن کار خودم نیبیم، این روش را روش درستی برای توضیح نکات متن می‌دانم. اما توضیحات اضافی خود او در متن برای چیست؟ اینجاست که آدم یاد اصطلاحی که قدما برای برخی ایراد و اطوارها داشتند می‌افتد و آن هم همان ایرادبنی‌اسرائیلی است.

در همین رابطه، ایشان بر یکی از باورقی‌های من ایراد می‌گیرد که منظور الاهیدان دین اعظم را نفهمیده‌ام و چون زبان انگلیسم‌ام هم بسنده نیست، ترکیب Of در این جمله اشمیت را درنیافتم‌ام. در ثانی، توضیح‌م از دین اعظم که مسیحیت باشد – که البته در نظر ایشان نوآوری من از ترکیب بدیع theologian of great piety است – ترجمه غلطی است. اما جالب است که خود ایشان نیز همان ترجمه را می‌کند. مثاله مسیحی چه فرقی با‌الاهیدان دین اعظم که مسیحیت باشد، دارد؟ در ثانی، تقسیم‌بندی میان ادیان کفرورزانه و ادیان اعظم که من در باورقی آوردم، تقسیم‌بندی رایجی است و با کمی جست‌وجوی دم‌دستی اینترنتی هم می‌توان دید که چیز غریبی نیست که مایه مطایبه منتقد ما را فراهم کرده باشد.

افزون بر این، ایشان در تیتز فرعی نقد خود، ترکیب «باورقی‌های طولانی بی‌ربط» را به کار برده، آن را راه خوبی برای شناخت ترجمه‌های بد – که یکی از مصادیقش ترجمه من باشد – معرفی کرده است. اما دریغ که نجفی تنها یک باورقی و آن هم همین باورقی‌ای که به آن اشاره کردم را در نقدش می‌آورد

اندیشه

واکنش

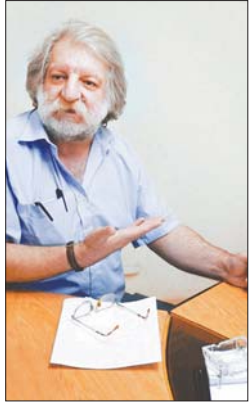
واکنش خشایار دیهیمی
به نقد صالح نجفی

نه مترجم را می‌شناسم
نه کتاب را دیده‌ام

یکشنبه، شانزدهم شهریور در شماره ۲۱۰۷ روزنامه شرق، نقدی بر ترجمه لیلا چمن‌خواه از جلد دوم «الهیات سیاسی» کارل اشمیت منتشر شد. صالح نجفی در مقاله «آزادی مطلق در ترجمه‌های نظری» با تطبیق بخش‌های مختلف متن اصلی با ترجمه حاضر و نشان‌دادن غلط‌هایی از این ترجمه اشاره‌ای نیز به بخشی از مقدمه ترجمه داشت.

مترجم در مقدمه کتاب الهیات سیاسی (۲) می‌نویسد: «دوست گرامی سر کار خانم فاطمه صادقی نیز برخی از عبارات و اصطلاحات آلمانی، یونانی و لاتین را به فارسی برگرداند و نکات مهمی را برای گنج‌اندن در مقدمه حاضر یا در خود متن یادآوری کرد. همچنین کل متن راویراستاری دقیقی کرد که جادارد از ایشان تشکر ویژه‌ای داشته باشم. جناب آقای دیهیمی نیز باوجود مشغله زیاد، به یاری من در ترجمه برخی از اصطلاحات آمد و نکات کلی مهمی را در مورد ترجمه یادآور شد. کاستی‌های ترجمه همگی به من تعلق دارد و ساحت این دوستان از هر نقضی مبرااست.»

صالح نجفی در نقد خود ضمن اشاره به این بخش از مقدمه می‌نویسد: در مقدمه مترجم آمده است، دوست گرامی ایشان «کل متن را ویراستاری دقیقی» کرده‌اند که «جا دارد از ایشان تشکر ویژه‌ای داشته باشم. جناب آقای خشایار دیهیمی نیز... نکات کلی مهمی را در مورد ترجمه یادآور شد» و البته پایانی قابل‌پیش‌بینی برای مقدمه هر مترجمی که کارش قابل‌اعتماد نیست: «کاستی‌های ترجمه همگی به من تعلق دارد و ساحت این دوستان از هر نقضی مبرااست.» گزاره‌اول بی‌شک درست است اما گزاره دوم به هیچ‌وجه: ساحت این دوستان لااقل یک نقض دارد، اینکه لابد سه صفحه اول، نه همان صفحه اول ترجمه را خوانده‌اند و جمله عجیب و بی‌معنی مترجمی را که دست یاری به سوششان دراز کرده، ندیده‌اند یا ندیده گرفته‌اند: آفرین بر نظر پاک خطا‌پوششان باد. (شرق، شماره ۲۱۰۷، ص ۹)



همین بخش از گفته صالح نجفی واکنش خشایار دیهیمی را برانگیخت. او در تماسی تلفنی با خبرنگار سایت «فرهنگ امروز» اعتراض خود را به نقد نجفی اعلام کرد: «بنده تا به حال کتاب «الهیات سیاسی» را ندیده‌ام و مترجمی هم به نام لیلا چمن‌خواه نمی‌شناسم، بنابراین اشاره به کلیات در یک نقد صحیح، کار درستی نیست و آوردن یک نام در جایی نباید به افراد اجازه دهد تا شخصیت دیگران مخدوش شود.» او در ادامه چنین می‌گوید: «ممکن است مترجم اثر در جایی، صحبت‌های مرا شنیده باشد یا چیزی درباره من خوانده باشد و در کتابش از من تشکر کرده باشد اما این موضوع، این حق را افرادی امثال آقای نجفی نمی‌دهد که افزایش حرفه‌ای را زیر پا بگذرانند و گناه یا تقصیری را متوجه من بیاانند.»

همین امر باعث شد دیهیمی، هم مترجم و هم منتقد را به بی‌اخلاقی متهم کند: «هم مترجم اثر بی‌اخلاقی کرده که بدون اینکه با من صحبتی کرده باشد اسم مرا آورده و هم منتقد که ندانسته بنده را متهم کرده است ولی با این وجود صرف نام بردن از من در یک نوشته، مسوولیتی را متوجه بنده نمی‌کند و خوب است که دوستان اخلاق را رعایت کنند.»

ریویو

نگاهی به کتاب «شوپنهاور»

انکار اراده راهی به سوی رستگاری؟

علی اخوت

فلسفه شوپنهاور را می‌توان در میان فلسفه‌های قرن نوزدهم آلمان، فلسفه‌ای مختصر و مفید دانست. تنها اثر فلسفی نظام‌مند او «جهان همچون اراده و بازنمود» بود که فهم این اثر، به معنای فهم فلسفه شوپنهاور است. شوپنهاور همه باورها و آرای خود را در این کتاب گنجانده؛ تا آنجا‌که کتاب‌های دیگر او، تنها شرح این کتاب‌اند. شوپنهاور از منتقدان ایده‌الیسم و به‌خصوص هگل‌گرایِی بود. اما به همان اندازه که مخالف این جریان‌ها بود، با فلسفه نظری کانت هم‌سوی و همراهی داشت. شوپنهاور با اشتیاق به «آگاهی برتر»، خود را گرهِ‌گشای مساله «شیء فی‌نفسه» دانست.

اما در دوره سکوت در فرانکفورت متوجه شد که سرانجام موفق به حل این مساله نشده است. در همین دوره، جلد دوم «جهان همچون اراده و بازنمود» را نوشت. به‌تازگی کتابی درباره زندگی و آثار او ترجمه شده که تصویری جامع از فلسفه شوپنهاور به‌دست می‌دهد و بنیادی‌ترین مباحث فلسفه شوپنهاور را در تئینی دقیق تفسیر می‌کند. «جولیان یانگ»، نویسنده این کتاب می‌کوشد با ارجاع به نوشته‌های شوپنهاور، شرح خود از آرای او را تا جای ممکن مستند نشان دهد. کتاب «شوپنهاور» برای کسانی نوشته شده که برای اولین‌بار سراغ شوپنهاور و اندیشه‌هایش می‌روند. این کتاب در پی معرفی کلیت تفکر شوپنهاور و به‌خصوص در فصل پایانی، نشان‌دادن علل اهمیت ماندگاری تفکر او است.

کتاب «شوپنهاور» در ۹ فصل تنظیم شده است. نویسنده در فصل اول می‌کوشد زندگی و آثار شوپنهاور را در هامبورگ، گوتینگن، برلین، وایمار و فرانکفورت نشان دهد. او در این فصل، زمینه‌خوداگی و دوران تحصیلات شوپنهاور را مرور می‌کند و از سهم و نقش کانت و افلاطون در شکل‌گیری فلسفه او می‌گوید. اگرچه شوپنهاور در مدت کوتاهی پیش از مرگ به شهرت رسید، تنها دو سال پس از کسب چنین آوازه‌ای زنده ماند و در ۲۱ بهمن‌ماه ۱۸۴۰، هنگامی که به‌تنهایی سرگرم خوردن صبحانه بود و ظاهرا تندرست به‌نظر می‌رسید، در گذشت. جولیان یانگ با توصیف فرآیند شکل‌گیری آرای او و همچنین خصوصیات شخصی‌اش در فصل نخست، به مهم‌ترین بخش فلسفه او یعنی متافیزیک شوپنهاور می‌پردازد.

نویسنده در فصل دوم نشان می‌دهد هدف شوپنهاور در متافیزیک‌اش، کشف چسبستی جهان است. آنچه این کشف را به مساله بدل می‌کند، ایده‌الیسم کانت است. بر اساس حسیات استعلایی کانت، مکان و زمان دو مقوله ماتقدم یا پیشینی است. شوپنهاور بر همین اساس ذهن را محصولی از فرآیند تکاملی می‌داند که به‌منظور بقا، در آگاهی دست می‌برد و آن را تحریف می‌کند. شوپنهاور با اصل تجربه‌باوری که معناداری مفاهیم را در تجربه حسی وابسته می‌داند، به فلسفه هگل و فیخته حمله می‌کند و آنها را به‌عنوان اندیشه‌هایی قافض‌معنا معرفی می‌کند؛ از آن جهت که مدعی توصیف شیء فی‌نفسه هستند. نویسنده در شرح مقدماتی متافیزیک شوپنهاور، از ایده‌الیسم رادیکال در برابر



شوپنهاور

جولیان یانگ

ترجمه: حسن امیری‌آرا

ناشر: ققنوس

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

نوبت چاپ: ۱۳۹۳

ایده‌الیسم غیررادیکال می‌گوید و با بسط مقولات عقل، عقل عملی، ادراک و مفاهیم در فصل بعدی متافیزیک شوپنهاوری را با عنوان «جهان همچون اراده» بررسی می‌کند.

یانگ در فصل سوم با بسط استدلال شوپنهاور در دفتر دوم به دیدگاه او درباره علم می‌پردازد. شوپنهاور علم نیروهای طبیعی را از پیش مفروض می‌گیرد، اما نمی‌تواند آنها را بفهمد. از این‌رو، علم را محتاج فلسفه می‌داند تا شرحش را از جهان بسط دهد. با این‌حال، ناکامل‌بودن علم، مساله فلسفی جهان را به شکل روشن‌تری نشان می‌دهد. برای شوپنهاور، اراده در مقام بیان این جهان رنج، ضرورت باید نه الهی، بلکه شیطانی باشد. در نظر شوپنهاور دیدگاه ایزکتیو نمایانگر روش‌شناسی علم است. از این‌رو، می‌توان ناکامل‌بودن علم را توصیف کرد. علم درست در آن بزنگاهی که می‌خواهیم بدانیم جهان حقیقتا چیست از شکست آن در کشف سرشت نهایی چیزها می‌گوید. در ادامه توصیف متافیزیک شوپنهاور، نویسنده در فصل بعدی با نشان‌دادن متافیزیک به‌عنوان واقعیت‌نهایی نیز شوپنهاور، به‌تفسیری از واقعیت‌نهایی را به‌عنوان پاسخی به پرسش از طبیعت شیء فی‌نفسه کانت ارایه می‌دهد.

در فصل پنجم و ششم، نویسنده می‌کوشد جایگاه هنر را نزد شوپنهاور بررسی کند. هنر برای شوپنهاور، یعنی آگاهی استتیکتی که فرارتن از آگاهی متداول است. در تبیین و توصیف این امر می‌توان گفت شوپنهاور میان اراده و پدیدارها، صور کلی افلاطونی را قرار می‌دهد و بر این باور است اگر بتوان در مشاهده پدیدارهای جزئی، فلسفه افلاطون را درک کرد به گوهر و اساس این عالم پی خواهیم برد. لازمه اصل دیداستیکتی تعلیق موقتی اراده است.

یانگ در فصل هفتم، اخلاق‌شناسی شوپنهاور را بررسی می‌کند. محور اصلی فلسفه اخلاق شوپنهاور در نفی فلسفه به‌عنوان عنصری نجات‌بخش است. او انکار می‌کند که فلسفه بتواند زندگی را تغییر دهد؛ چون خصلت ذاتی و تغییر‌ناپذیر است و اینکه فلسفه تحقیقی عاری از ارزش‌گذاری است.

هرچند هر دودلیل با انتقادات جدی‌ای روبه‌رو است. اما اگر انسان به درک این واقعیت برسد که غیر از خود، انسان‌های دیگری نیز همانند او هستند، نقش بنیادی اخلاق در تفکر شوپنهاور که همانا شفقت و ترحم است، بیرون می‌آید. در نظر او، انسان غیراخلاقی کسی است که سعی در افزایش رنج دیگران دارد یا نسبت به آن بی‌تفاوتی است. در مقابل، انسانی اخلاقی است که رنج دیگران را رنج خود بداند و سعی بر تسکین آن داشته باشد. هنر، اراده را نادیده می‌گیرد و اخلاق آن را می‌رنجاند و عرفان و زهد آن را نفی و انسکار می‌کند که زاهدان و قدیسان به این مرحله از انکار اراده می‌رسند. به‌زعم شوپنهاور، زاهدان و قدیسان کلیسای مسیح کاملا موفق به نفی و انکار اراده شده‌اند. اصول اخلاقی شوپنهاور در عرفان و زهد که نفی و انکار کامل اراده است، به اوج خود می‌رسد. او کاملا با نظام فلسفی هگل که زندگی را تجلیل و تکریم می‌کند، مخالف است. سرانجام نویسنده در فصل نهم با عنوان «رستگاری» از بدبینی شوپنهاوری می‌گوید. بدبینی شوپنهاوری حکم می‌کند در این جهان درد، انکار اراده به زندگی که خودش را در گذر از فضیلت به زهدباوری بروز می‌دهد، برترین خیر باشد. انکار اراده راهی است به سوی رستگاری.